

مکتب

ویلیام شکسپیر

ترجمه عبدالرحیم احمدی

انتشارات نیل - ۱۹۲ ص - زرکوب

۱۰۰ ریال

و در برابر وی قد علم می کرد. اما سرانجام شکسپیر گوی از همکنان در بود و قرن های پیاپی بر صحنه نمایش فرمانروائی مطلق یافت.

آنچه شکسپیر ز اسرور و سالار نمایشنامه نویسان بزرگ عصر خوش ساخته و بر قله رفیعی دور از دسترس مارلو (Marlowe) و

بن جانسون (Ben Jonson) و فلچر (Fletcher) نشاندهاست، بشریت یکرانی است که هستی آفریدگان و پرسوناژهای

اورا سرشار ساخته است. آدم هائی که این نمایشنامه نویسان چیره دست خلق کرده اند به دشواری توان آن دارند که از صحنه

نمایش با فراتر نهند و در هر گوشه این کره خاکی و در تمامی قرون و اعصار زیست

کنند. پرسوناژهای این نمایشنامه نویسان تقریباً همیشه غیرعادی و غیر انسانی اند و خودکامانه و یا صرفاً برای زندگی روی

صحنه آفریده شده اند؛ هدف آنان اینست که در تماشاگران حیرت و تعجب برانگیزند؛

همه احساسات خوش را در میان تار و پود احساسات ایشان باز نمی شناسیم. . . . اما

قهرمانان شکسپیر، چه نیک سیرت و چه بدسیرت باشند، و چه در میان واقعیت های تاریخ بسر برند و چه در سایه خیالی ترین و

رؤیائی ترین حادثات، از بشریت جاودان و استواری برخوردارند که آنان را در چشم ما پذیرفتنی و مأنوس مینماید و در حیطه مهر و عاطفه و همدردی ما پناه میدهد. (۱)

شکسپیر به يك عصر تعلق ندارد، از آن همه اعصار است. « در پی این گفته معروف بن جانسون، شاعر و نمایشنامه نویس بزرگ، میتوان افزود که شکسپیر به يك سرزمین تعلق ندارد و از آن همه سرزمین هاست. برآستی، وی بر چنان قله رفیعی مقام دارد که سر تا سر جهان چشم انداز اوست.

این چیست که نمایشنامه های شکسپیر را، که سبک آنها امروز منسوخ شده، چنین جاویدان و جهانی ساخته است؟

نباید فراموش کرد که این هنرمند بزرگ در عصری می زیست که دوران شکفتن ادبیات انگلیسی و اوج هنر نمایشنامه نویسی نام گرفته است. در آن دوران شکسپیر یگانه

فرمانروای صحنه نمایش نبود و هر روز نمایشنامه نویسی غول پیکر سر بر می آورد

چشم خود می‌بیند و آنرا بامعیارهای خاص خود می‌سنجد. از اینجاست که وی مرد ددمنش و جنایت پیشه‌ای چون مکبث را خود کامانه محکوم نمی‌کند، بلکه به او امکان می‌دهد که خردترین دانه‌های توانائی خود را برویاند و بارور کند و تمامی نیرو و استعداد و قریحه خود را آشکار سازد و بکار بندد و آزادانه تا انتهای راهی که در پیش گرفته پرود. و اگر این راه به پیرنگاه‌نستی و بلا منتهی شود، خصوصیات و شرایط و موقعیت راه و رهرو آنرا اجتناب ناپذیر ساخته است.

مکبث که آفریننده سرنوشته خوشتن است، قربانی اندیشه و اراده و نیروی خود می‌گردد. او در ابتدای کار تنها سودا و اندیشه‌های در سردار دوپس از آنکه جادوگران نوید پادشاهی او را میدهند با خود می‌گوید: «اگر تقدیر می‌خواهد من شاه شوم، می‌تواند بی آنکه قدمی بردارم اورنگ شاهی بر فرقه نهاد؛ اما سرانجام چنان اسیر این اندیشه جادویی، که پرداخته ذهن پلید اندیش خود اوست، می‌گردد که همه وجود خود را بخدمت آن در می‌آورد و برای واقعیت بخشیدن به توهمات خود، شمشیر میکشد. و همی که ابتدا جنبه غیرفعال و مقدر داشته، جان می‌گیرد و بصورت اندیشه‌ای فعال و پیر-تکاپو و آفریننده در می‌آید و چندین کس را قربانی راه خود میکند.

مکبث که پس از اولین جنایت خود لرزان و پشیمان است و می‌گوید «همان به که دیگر خوشتن را باز نشناسم،» دومین بار تیغ خود را بدون تردید و دل‌نگرانی به خون

خصوصیت دیگری که شکسپیر را به درهم شکستن دیوارهای زمان و مکان توانا ساخت، اینست که وی قهرمانان خود را به قصد آن نمی‌آفریند که فلسفه خاص و معینی را که زائیده يك عصر یا يك سرزمین است، نفی یا اثبات کند. به گفته دیگر، شکسپیر فلسفه خاصی ندارد، تا آفریدگان خود را بعنوان وسیله تجسم یا تعمیم یا تبلیغ آن فلسفه بکار گیرد. او هر يك از آفریدگان خود را به بشریت خود وامی‌گذارد؛ آنان را با همه آدمیتی که به ایشان ارزانی داشته‌ها می‌کند، و می‌گذارد که به راه خود، به راهی که خود شایسته میدانند، بروند. قصد وی انعکاس زندگی آدمیان است و پس-وزندگی آدمیان پای‌بند و موقوف هیچگونه فلسفه همگانی و یکسان و خاصی نیست. از نیرو، دردنیای قهرمانان شکسپیر هیچگونه فلسفه «اولی» و برتری درگان نیست که آنان را، که هر يك برای خود آدمی هستند و شخصیت متمایز و مستقل دارند، در يك صنف کرد آورد و بسوی يك هدف و مقصود رهبری کند یا براند. کسانی که انتظار دارند شکسپیر در پایان و بار در ضمن هر نمایشنامه پیامی به گوشان رساند و چکیده افکار خود را در کام هوششان بریزد، به خطا رفته‌اند.

عظمت شکسپیر از آن نیست که در هر اثر خود اندیشه هائی بزرگ نهفته باشد، بلکه از آنست که اندیشه‌های پست و والا و درست و نادرست يك يك آفریدگان خود را بدرستی و با فصاحت و شیوایی تمام بیان کرده است. هر يك از پیرسوناهای او بی هیچگونه منع و محدودیتی، زندگی را از درجه

اندیشیدن به کارهای خود وحشت میکند و بیم دارد از اینکه به ندای مغز و قلب خود گوش فرا دهد. میخواهد وجدان خود را در مقابل عمل انجام شده قرار دهد و یکبارہ کار را تمام کند: «تا من تهدید میکنم، او زنده میماند. دم سرد کلمات، شعله‌های عمل را می‌فسرد. به آنجا می‌روم، و کار صورت می‌گیرد.»

شکنجه روحی عظیم و رنج جانگداهی اندرون مکبث را در تلاطم و اضطراب دائم نگه میدارد، و این رنج و شکنجه نه چنانست که بتوان در هر آدم تبهکاری سراغ کرد. او صاحب روحی پست یادون همت نیست که به آسانی سیراب شود و آرامش و قرار گیرد. با آنکه به شاهی رسیده است خود را خوشبخت نمیداند و بتلخی میگوید: «چه ضرورت غم- انگیزی که باید افتخارات خویش را در جویبار های فریب و ریا بشوئیم و از چهره خود نقابی بردل خویش بسازیم تا چگونگی پنهان بماند.» مکبث عنقائی بلند آشیانی است که شرم دارد از اینکه به رنگ کرکسان درآید و از بلندی‌های آفتاب گیر به خارزار های مردار گاه فرود آید. او میخواهد که آزاد و سربلند باشد، هیچگونه نقابی بر چهره نزند و باروشنی و راستی زندگی کند. اما دریغ که نمیتواند، و دست خود اوست که در پی وهمی فریبانقلاب بر چهره اش کشیده است. تراژدی زندگی او بحقیقت در اینجا اوج میگیرد: در همین ناتوانی که زائیده توانائی اوست، ناتوانی از سربلندی و آزادگی و توانائی به خونریزی. اینجا است که تضاد میان آرمان و واقعیت و اندیشه و عمل سنگین

دیگری آلوده میکند و سومین جنایت خود را با اطمینان خاطر و سربلندی بیشتری انجام میدهد. وی که جانی بالفطره نیست، خود را چنان اسیر شرایطی که خود پدید آورنده است می‌بیند که جز پیروی کور کورانہ از فرمان «اوضاع و احوال» گزیری ندارد. دریایان، حتی کار با آنجا میکشد که دیگر اراده او، اندیشه او، و سخن کوتاه، وجود خود او کوچکترین تأثیری در کارهایش ندارد. اولین خون، موقعیت‌ها و اوضاع و احوالی بوجود می‌آورد که زاینده جنایت دیگری است، و این جنایت دیگر بخودی خود جنایتکار را در موقعیتی قرار میدهد که وی جنایت‌های بیشتری را ضروری می‌بیند - و بسراستی هم چنین است. آنچه مکبث را فاسد و تباه میکند، فطرت بد و دیوسیرتی و یا فقدان ایمان نیست، بلکه جبر شرایط است، آنهم شرایطی که خود او پدیدار کرده است. وی به کسی میماند که دروغگو و فریبکار و مزور نیست. اما بناچار دروغ مصلحت- آمیزی می‌گوید و چون رسوائی و بدنامی را نزدیک میبیند ناچار دروغ دیگری برای پنهان داشتن دروغ نخستین میگوید، و چون این دروغ دیگر هم خطرات دیگری به وجود می‌آورد، خود را به پرداختن دروغ بزرگتری ناگزیر می‌یابد که به نسبت بزرگی خود زاینده خطرات بزرگتری است... تا اینکه سرانجام وی نمیتواند جز به دروغ بیاندیشد یا کاری کند.

نه اینکه مکبث وجدان ندارد. او چنان خود را محکوم برده توهمات و اعمال نادرست خود می‌یابد که سرانجام حتی از

ترین رنجهارا بیار می‌آورد .

این تراژدی عظیم فنا ناپذیر با چیره دستی و هنرمندی به فارسی برگردانیده شده و بحق می‌توان گفت که از ترجمه‌های ماندنی خواهد بود . مترجم نه فقط عبارات بسیار دشوار را به فارسی روان و شیوایی برگردانده است ، بلکه در حفظ زیبایی آنها اهتمام بسیار کرده است . البته لغزش‌هایی در کار مترجم دیده می‌شود که در جای خود قابل بحث است و هر آینه اگر متن فرانسه که ماخذ اصلی وی بوده ، با دقت بیشتری با متن انگلیسی مقابله شده بود شاید بسیاری از این لغزشها دیگر در میان نبود .

اما هیچیک از این لغزشها لطمه‌ای که قابل گذشت نباشد به متن اصلی نرسانده است و اصالت و زیبایی اثر رو به مرفته محفوظ مانده است .

مهمترین موارد لغزش مترجم اینهاست : در صفحه ۱۴۸ کتاب این عبارت که خود مترجم هم در حاشیه به ابهام آن اشاره کرده بچشم می‌خورد :

« اگر رذیلت چهره فضیلت داشت ، فضیلت هرگز بخوشتن نمی‌مانست . » ظاهراً این ابهام در متن فرانسه بوده ، چون عبارت خود شکسپیر با همه دشواری چندان ابهامی ندارد :

Though all things foul would
wear the brows of grace,
Yet grace must still look so . »

عبارت بالا به احتمال قریب به یقین باید چنین ترجمه شود :

« هر چند جلگی رذائل به جامه فضیلت درآیند ، باید که فضیلت جلوه خوشتن را

یکی از مؤثرترین صحنه‌های تراژدی مکبث آنجاست که وی شیخ «بانکو» را ، که چند لحظه پیش به فرمان او کشته شده ، می‌بیند که بر جای او تکیه زده است . اینجاست که خواننده احساس میکند که مکبث در پنجه آهنین خطای خویش هر دم فروتر و شکسته‌تر می‌گردد و بحقیقت «مغلوب جنایت خویش» گشته و بار گران وحشت و هراس شت او را هر دم خمیده‌تر می‌سازد .

امالیدی مکبث ، شخصیت دوم نمایشنامه روحیه‌ای بفرنج‌تر و سرنوشت غم‌انگیزتری دارد . او که سیاه دلی و سنگدلی وی حتی وی صفتی خود را تا آن حد بروی داده که حتی آمادگی خود را برای درهم پاشیدن مغز کودک شیر خواره‌اش بیان داشته ، هنگام کشتن پادشاه ، در برابر نیروی مرموز عاطفه‌ای که او را به پدرش پیوند می‌دهد خود را زبون و ناتوان می‌یابد و می‌گوید : « اگر به پدرم شبیه نبود خودم کارش را می‌ساختم . » او که از سر جاه طلبی مکبث را به انجام جنایت نخستین برانگیخته است ، یارای تحمل جنایت‌های وحشیانه‌تر او را ندارد و خود آگاه یا ناخود آگاه ، دلش از این همه به درد می‌آید . تراژدی زندگی او اینست که باید بی اراده و دردمندانه ناظر کشتار هائی باشد که خود حربه آنها را تیز کرده است ، رنج او همانقدر که سنگین است علاج ناپذیرست : « از اینجا هنوز بوی خون می‌آید ؛ تمام عطر های عربستان این دست خرد را نتواند سترد . »

«مازنان پذیرا کم نداریم؛ کر کسی که در نهاد شعاست نمی‌تواند اینهمه (زن) را فرو خورد، زیرا آنان چون به آنهمه رغبت (کر کسی) می‌برند خوشتن را پیاپی پیشکش خواهند کرد.»

در جای دیگر (ص ۱۵۷) ظاهر مترجم فرانسوی متوجه معانی متعدد کلمه «eye» نشده است:

«Your eye in Scotland would create soldiers...»

و مترجم متن فارسی هم دچار اشتباه شده و نوشته: «نگاه شما می‌تواند در اسکاتلند من بازاری کرد آورد...» حال آنکه «eye» در اینجا به مفهوم «قصد» و «نیت» آورده شده است.

صرف نظر از اینگونه لغزش‌های ترجمه‌ای، بعضی کلمات و عبارات فارسی هم نارسا و نازیباست. مثلاً: «من هرچه میان‌دیشم، ممکن است شما بسیار صدیق باشید»، جمله نارسائی است و بهتر است بنویسیم: «ممکن است علی‌رغم آنچه من می‌اندیشم، شما بسیار صدیق باشید.»

«از لطف‌تان تمنائی» ندارم فارسی نامأنوسی است و «به لطف و عنایت‌تان امید بسته‌ام» پسندیده‌تر است.

یکجا جادوگران در ضمن گفتگو با مکبث ناپهنگام می‌گویند: «پس سلام، مکبث...» مترجم «سلام» را معادل «hail» دانسته است. حال آنکه «سلام» فقط هنگام ورود به جائی یا در اولین برخورد بر زبان می‌آید، نه در ضمن صحبت. بنابراین باید گفت: «پس درود همگی بر مکبث باد.»

همچنان نگهدارد.» و این بیان دیگری از جمله‌ایست که بلافاصله قبل از عبارت مورد بحث آمده: «فرشته‌ها همیشه تابنا کند، هر چند تابنا کتر نشان بخاک افتاده باشد.»

جمله «Be innocent of the knowledge» در فارسی نوشته شده، «بر دانستنش بی‌کناه باش.» (ص ۱۰۳) حال آنکه «To be innocent of...» بمعنی بری بودن و خالی بودن و یا بیخبر بودن از چیزی است. پس جمله مورد بحث را باید ترجمه کرد: «از آن بیخبر باش.» یا «آنها ندانسته بیانکار.»

در صفحه ۱۵۱ به این عبارت نامفهوم و نادرست و خالی از فصاحت بر می‌خوریم:

«مازنان نیک‌سیرت کم نداریم؛ هنگامی که آنان در شهریار این گزارش را ببینند، کر کسی که در نهاد شعاست نمی‌تواند هر چه بدو پیشکش می‌شود فرو خورد.»

«We have willing dames enough; there cannot That vulture in you, to devour so many As will to greatness dedicate themselves; Finding it so inclin,d.»

روی سخن گوینده این جمله به کسی است که ترد او دم از شهوت پرستی بیکران و سیری ناپذیر خود زده است. بعید بنظر می‌رسد که مورس مترلینک (مترجم متن فرانسه) «Willing» را «نیک‌سیرت» ترجمه کرده باشد و ظاهراً مترجم فارسی کلمه معادل فرانسه را به غلط تعبیر کرده است. ترجمه درست عبارت مذکور اینست:

چنان گرم نمی‌جوشد. آیا تعمدی هست؟ یا این اندوه سرگشته و سنگین در سرت خود نیر محمدی است؟ بنظرم در صداقت هنری این نویسنده با رج نمیتوان شك نمود. این اندوه خاص خود اوست. و البته خرده‌ای برای نمیتوان گرفت. همین است که هست. این هم که خواسته است ما را در اندوه خود شریک گرداند، باز جای ایراد نیست. چه از این طبیعی‌تر؟ آنکه غم دارد همدم می‌خواهد. («مرا غم هست، باری همدمی کو؟») و با این همه فریب و ناکامی و دلهره و مصیبت که تار و پود زندگی‌مان را بهم بافته است، ناله اندوه نیر محمدی مسلماً بی جواب نخواهد ماند. «سوته دلان» بر سازهای که او میزند آمده خواهند زد. شاید هم چشمه خشکیده اشکشان باز روان گردد. آنقدر که سرانجام نیر محمدی را در میان سیلابهای شور و تلخ خود بگیرد و او را زندانی چنین «موقیبتی» کند. اما من به نیر محمدی خوشبین‌تر از این هستم، خیلی خوشبین‌تر از این. بهمین جهت هم هست که می‌پرسم، آخر چه؟ نویسنده کجا میرود؟ بخصوص، ما را بکجا میبرد؟ این عذر را هم که «من به هیچ جا نمی‌خواهمتان ببرم، کاری بکار شما ندارم، و اصلاً شمارا نمی‌شناسم!» نه، این عذر را نمی‌پذیرم. هیچکس نمی‌پذیرد. «درسته» ما را بسوی خود خوانده است. و ما آمده‌ایم. صدای زندانیان پشت در را شنیده‌ایم. از درز در تگاهی به این مردم سرگشته و تزارونالان افکنده‌ایم. برخی از ایشان بچشم ما آشنا می‌آیند. پیش از این آنها را دیده‌ایم. ولی، آنوقت‌ها قیافه روشن‌تری داشتند. و این داغ-

جای دیگر سری دردم مرگ می‌گوید: «مادر، مرا کشت! تمنا می‌کنم خود را برهانید.» اصطلاح «تمنا می‌کنم» گویای حالت استغاثه در معنای‌های که مورد نظر است نیست. می‌توان گفت: «برای خدا خود را برهانید.»

همچنین بعضی کلمات و اصطلاحات، مانند «در صورتی که»، «حداکثر» و «حاضر» نثر زیبا و خوش‌آهنگ مترجم را آشفته می‌کند و یکدستی آنرا از میان می‌برد. اینگونه کلمات معادل فارسی دارد و بکار بردن آنها در چنین ترجمه‌ای روا نیست.

سیروس پرهام

در بسته

مجموعه داستان از ناصر نیر محمدی
۱۰۹ صفحه. انتشارات نیل ۴۰۰ ریال

شك نیست. آقای نیر محمدی نویسنده هنرمندی است. در داستانهایش خطوط اصلی زیبا هست. شیوه دید و توصیفش، هر دو، رویهم ابتکاری است. در نوشته‌هایش احساس لطیفی موج میزند. ولی، اگر ترس آن نداشتم که بقافیه سازی متهم شوم، می‌گفتم که احساس کمتر اوج می‌گیرد. رنگ‌ها همه در یک مایه است. درست‌تر بگویم، تقریباً سراسر همان یک رنگ است. نیر محمدی «سیاه قلم» کار میکند. آسمانش همیشه ابری است. باران ریز و سمجی در نوشته‌هایش میبارد. سوزیخ بندان نیست، نه، اما انسان کرخ میشود، حس میکند که خوش دیگر

داغ تقدیر بیرحم ، - بر پیشانی‌شان نبود .

یا آنکه ما درست نمیدیدیم . اما اینک همه محکوم‌اند ، تنها هستند و با همه بیگانه‌اند (ص ۸۱) . دورشان يك دیوار سربی کشیده است که نمیتوانند خود را از آن بیرون بکشند (ص ۹۲) . در سرداب سردی زندانی شده‌اند که روزه ندارد و حتی يك لکه آسمان آبی هم از آن پیدا نیست (۸۰) . بیچاره‌ها در تنگنای غرور و دیرفهمی و بدبختی و اشتباه مانده‌اند ، و نمیدانند سرنوشتشان دستخط کدام ابلیس است (۹۴) . کسی حرف‌هایشان را نمی‌فهمد (۵) خودشان هستند و سایه‌شان (۱۵) . ولی در تنهایی هم آزاد نیستند . به زمین بسته شده‌اند (۶) و بایک مشت تصادف کور و کنگک دست بگربان‌اند (۸۴) . همه چیز برایشان فریب است ، دروغ و فریب است (۹۲) از پیش میدانند که زندگیشان به بن بست کشیده میشود ، و خود را مجبور می‌بینند که راه این بن بست را تا به آخر طی کنند (۴۴) . و اگر احياناً فرصت گریزی پیش آید و روزه مخمبیتی در دل خود ببلد بگردان سر اغ کنند ، می‌گویند : « این محبت نیست ... احتیاج و فریب است » (۸۸) ، و احمقانه از آن روی بر میگردانند . بیچاره‌ها !

من « در بسته » را خوانده‌ام ، و از لذت دل‌آشویی که از آن برده‌ام ناراحتم ، شاید هم شرمندهم . دلسوزی من بر این موجودات که از سوزش بد نقشی و دود اندوه کج و کوله شده‌اند احساس خالصی نیست . دلم می‌سوزد ، ولی دلسوزیم با خشم و تحقیر همراه است . آخر ، چرا مانده‌اند ، پشت این در کهنه تقدیر برای چه مانده‌اند ؟ مگر چفت و بست

زنك خورده آنرا نمی‌بینند ؟
اشتباه نشود . بهیچ رو نمی‌خواهم گول-
زنك آزادی و اختیار فردی را در مقابل تقدیری که نیر محمدی ما را محکوم آن می‌شمارد بگذارم . همینقدر می‌گویم راه « تقدیر » بسته نیست . یا اگر هم بسته باشد ، در چنین مقیاس کوچک و محدودی که « در بسته » می‌خواهد بگوید نیست . تراژدی سرنوشت آدمی در صحنه‌های بسیار پهناورتری جریان دارد . و شاید هیچ يك از قهرمانان داستانهای نیر محمدی نباشد که صادقانه راه خروج از این بستی که در آن دست و پا می‌زند برایش باز نباشد .

یوسف ، سپوری که زن و بچه‌اش زیر آوار مانده‌اند ، در اندوه خود تنها است ، و به سردری می‌زند تا زره ای همدردی انسانی گدائی کند . ولی ، « انگار نه انگار که دو نفر مرده‌اند ... » حتی آن جگر کی که طبعاً انتظار تفاهمی از او نسبت به سپور می‌رود فقط اسیر بدبختی خودش است : « فکر میکنی امشب این جیگر را فروش بره ؟ »

راستش ، دلم بر بیچارگی یوسف و جگر کی هردو می‌سوزد . اما ، بوثره دلم بر حقارت این بیچارگی می‌سوزد ، و از این حیث نمیتوانم از نویسنده گله‌مند نباشم .

همچنین لطف الله ، آب حوض کشی که از استیصال بدزدی کشیده میشود و خیلی به سادگی بتیر پاسبان می‌میرد ، آیا هیچ راهی جز مردن ندارد ؟ و این مردن چه چیزی را محکوم میکند ؟ آیا اصلاً خواسته شده است که چیزی محکوم شود ؟

در داستان « از دو ونیم تا پنج » دختری است که میداند آرزوی میباید خواستگاری به خانه‌شان بیاید، و گمان می‌کند برای خود اوست. از پشت پنجره چشم بکوچه میدوزد تا بداند خریدارش چه کسی خواهد بود. و چون دبیر سابق خود را می‌بیند، دیگر از خوشی در پوست نمی‌کنجد. « چه پس نازینی! آنهمه رنجش دادم، آنهمه ناز فروختم و اذیتش کردم... باز هم آمد. » افسوس! باز هم آمد، ولی نه برای او، بلکه برای خواهرش گلچهره که از مادر دیگری است... آخ! بدبختی! بدبختی برای دختری که از دست نسا مادرش بسته است. ولی، چقدر خوشتر میداشتم که دختر جرات‌ بیشتری میداشت و به اطاق پیش خواستگار میرفت، و با آنقدر مغرور میبود که اشکی نریزد و نوحه سرائی نکند...

داستان « اسیر » عکس این است. اینجا معلم است که ناز می‌فروشد، و در عین دل‌بستگی، گرفتار غروری است که نمیگذارد اظهار عشق کند، یا بمهربانی‌های شاگردش که بزبان گل‌های تر گس بیان میشود پاسخ دهد. علت این سنگدلی قصد انتقام از شکستی است که آقای معلم در عشق دیگری خورده است. ولی نویسنده به این انحراف ساده راضی نیست. اصرار دارد که آقای معلم را در چنگال « غریبه » که تجسم بدبینی و شکاکیت اوست و میتواند هم کنایه‌ای از تقدیر باشد اسیر جلوه دهد. و همین « غریبه » است که سرانجام کار را به خود کشی دختر میکشاند و آقای معلم را، پس از آنکه بایک حلقه طلا از سفر تهران برمیگردد، بانا کامی

وحسرت برجا میگذارد.

میپرسم، حتمیت این فاجعه عشق در کجاست؟



ظاهر آقای نیر محمدی از فلسفه بدبینی پیروی می‌کند. من این را هیچ براوعیب نمی‌گیرم. خاصه که او را در این راه صادق میدانم، و برای من صداقت بیش از هر چیزی اهمیت دارد. اما با این مایه نوبد بخش هنری که در اوست، صمیمانه آرزو دارم که بدبینی‌اش با دید عمیق‌تر و وسیع‌تری مجهز شود تا بتواند مصیبت سرنوشت آدمی را با همه عظمتی که درخور آنست در آثار آینده‌اش منعکس کند.

م. ۱۰. ۱۰۴ آذین

کلیات شمس یا دیوان کبیر

از گفتار مولانا جلال‌الدین محمد

مشهور به مولوی

جزء اول - با تصحیحات و حواشی

استاد بدیع‌الزمان فروزانفر

(انتشارات دانشگاه تهران - شماره ۴۳۰)

برای کسانی گه به میزان دقت و نکته‌سنجی و اطلاعات وسیع و تحقیقات عمیق استاد بدیع‌الزمان فروزانفر درباره زندگی و احوال و آثار مولانا آشنایی دارند، انتشار جزء اول دیوان شمس با تصحیح و حواشی ایشان نوبدی فرح‌انگیز و امید بخش است. این استاد عالی‌قدر سالهاست که عمر گرانبهای خود را وقف تحقیق و بحث در

احوال و آثار مولانا جلال الدین ساخته و کتابهایی که در این موضوع ریخته قلم توانای اوست، نشانی صادق بر جودت ذهن و صفای قریحه و وسعت اطلاع و نکته سنجی و باریک بینی اوست. آثاری که تا کنون از ایشان درین زمینه انتشار یافته عبارتند از:

۱- رساله گرابهای تحقیق در احوال

وزندگانی مولانا جلال الدین

۲- تصحیح و طبع فیه مافیہ

۳- ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی

معنوی

۴- احادیث مثنوی

و اینک بر تصحیح و مقابله دیوان کبیر شمس همت گماشته و جزء اول آن از حرف (ا) تا (خ) را به نفقه دانشگاه طهران انتشار داده‌اند.

دیوان شمس حاوی بالغ بر چهل و دینجهاز بیت غزل و قصیده و قطعه فارسی و عربی و ملمع و ترجیع بند است، و این دیوان عظیم که از روز نخست مورد توجه اهل حال بوده است سرعت تکثیر شده و نسخه های خطی فراوان قدیم و جدید از آن در دست است. اما تا کنون، تمام دیوان یکبار بسال ۱۳۳۵ هجری قمری در شهر لکنه از بلاد هندوستان کسوت طبع پوشیده است و آن نیز، مانند دیگر کتب چاپ هند، از مزایای صوری و معنوی عاری است، و علاوه بر زشتی خط و نامرغوب بودن کاغذ و بدی چاپ، از نظر درستی نیز نقائص بسیار دارد و سقط و تحریف و اضافه و نقصان فراوان در آن راه یافته و آنرا از اعتبار افکنده است و بدبختانه این نسخه «مدار کار فضلا» ابران بوده و

هنوز هم هست. (۱)

یکی از بزرگترین علل تصحیح نشدن این دیوان نیز عظمت و کثرت تعداد ابیات و وسعت دامنه الفاظ و معانی آن بوده است. تا کنون بسیار کسان بدین بوستان دل انگیز روی آورده و دسته گلهایی فراهم ساخته و منتخبی از آن را صورت طبع و انتشار بخشیده‌اند (مانند منتخب مرحوم رضا قلی خان هدایت و شیخ اسدالله ایزد گشپ و دیگران) اما هیچکس همت بر تصحیح و مقابله تمام دیوان مقصور نکرده و انجام این مهم و بیابان رسانیدن این خدمت ملی بعهده تعویق افتاده بود.

خوشبختانه از چندین سال قبل، صالح تر کسی که این کار را بر عهده می‌توانست گرفت، میان بر بسته و به تفحص و تجسس پرداخته و پس از سالها جستجو و تکاپو، ۹ نسخه از قدیمیترین نسخه های خطی دیوان شمس را که با فحوص تبلیغ و استقصاء کامل از آنها قدیم تر و تمامتر تا کنون بدست نیفتاده است (۱) گرد آورده و با دقتی هر چه تمامتر به مقابله و تصحیح دیوان دست یازیده و نسخه مضبوط و مصحح آنرا با بهترین اسلوب و نیکوترین طبع، با قطعی متناسب و کاغذی مرغوب انتشار داده است.

در حواشی دیوان علاوه بر آوردن نسخه بدلها هر جا که در مناقب العارفین افلاکی سبب انشاء غزلی مذکور است، آن روایت در ذیل صفحه نقل شده است تا «مکرب فهم

۱- مقدمه دیوان - بقلم استاد فروزانفر

(ص: ب)

تاریخ علم

تألیف جرج سارتون - ترجمه احمد آرام
مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر
قطع خشتی بزرگ ۶۹۴ صفحه
بها ۵۰۰ ریال

تاریخ علم از بهترین کتابهایی است که تا کنون در زمینه چگونگی پیدایش و تکامل علم و نشان دادن سیر تاریخی آن در اقوام و ملت های مختلف به زبان فارسی درآمده است ، و بی شک ترجمه و چاپ این کتاب را باید یکی از موفقیت های فرهنگی سالهای اخیر دانست .

مؤلف دانشمند این کتاب جورج سارتون از مردم بلژیک است که مقارن سالهای جنگ اول جهانی به آمریکا مهاجرت کرده و در آنجا ، ضمن تدریس در دانشگاه هاروارد ، آثار متعددی در تاریخ علم نگاشته است که تازه تر و کامل تر از همه همین کتاب مورد بحث میباشد .

آنچه در این کتاب شایان توجه است آن است که کلیت علم و جنبه بشری و بین المللی آن منصفانه در بیان آمده است ، و از تعصب و تنگ نظری نژادی و اقلیمی کمتر نشانی در آن میتوان دید . خواننده در طی این کتاب مفصل قدم بقدم ناظر کوشش ها و لغزش ها و پیشرفت های بشر در راه شناخت جهان و کشف قوانین حاکم بر آن گشته خط سیر ماریچی تکامل دانش و حکمت را از دیدگاه بلندی که مؤلف برایش فراهم ساخته است بروشنی می بیند و درمی یابد که در پی ریزی و ساختمان بنای عظیم علم ، که بحق میتواند مایه سرفرازی آدمی و مشوق او در طی مراحل بعدی معرفت باشد ، همه ملل و همه اعصار سهمی داشته اند ، و هر یک ، کمتر یا بیشتر ، مصالح تازه ای برای آن فراهم آورده

و تصویر خیال مولانا رهنمون باشد و خواننده را در ادراک اشعار بوجه تمام دستگیر آید ، و نیز نظر بآنکه کتاب مذکور از منابع قدیم و مشهور مولو بانست هر جا در آن بیتی از دیوان کبیر نقل شده است در ذیل بدان اشاره شده تا اعتماد و ثقت خوانندگان در اتساب غزل بمولانا افزوده گردد. (۲)

و نیز «هرجا که در نسخ مآخذ کلمات را باشکل و رسم حرکت و سکون نوشته اند ، آن شکل (به احتمال اینکه از تلفظ مولانا یا یاران گزین اوست ، و دست کم آنکه تلفظ کلمه را در اواخر قرن هفتم یا نیمه اول قرن هشتم تعیین می کند) بعینه نقل شده است (۳)

اکنون جزو اول دیوان کبیر «مبتنی بر اقدام نسخ که جدیدترین آنها ۹۸ سال پس از وفات مولانا کتابت شده است» بدست خواستاران ادبیات فارسی و عاشقان راستین آثار مولانا رسیده و دل و دیده ادیبان ذوق و اصحاب نظر را روشن ساخته است .

امید که توفیق اتمام این خدمت خطیر هر چه زودتر نصیب مصحح دانشمند آن استاد فروزانفر گردد و بدین ترتیب کاری بزرگ به انجام برسد و متن دیوان ، با شروح و حواشی و تعلیقات و فهارس و حل مشکلات ، زینت فزای مجلس روحانیان شود .

م . ج . م

۱- مقدمه : ص (بد)

۲- مقدمه : ص (بو)

۳- مقدمه ص (بو)

و آنرا به رفعت و عظمتی که امروزه هست رسانده‌اند.

جرج سارتن مقدمه بسیار جالب و عمیقی برای کتاب خود نوشته است که میتوان آنرا بیان روشن جهان بینی خود او و نیز نمودار متد او در تدوین این کتاب دانست. او که در دامان تمدن غرب پرورش یافته و قهراً «به شکل ریشه‌داری تحت تأثیر افکار عبری و یونانی قرار دارد» (مقدمه - ص سیزده)، علم و فرهنگ شرقی را نه تنها منکر نمیشود بلکه آنرا مادر علم و فرهنگ یونان می‌شمارد. و درباره فرهنگ عبری و یونانی، که آنرا فرهنگ خود و مال خود میدانند، اوصاف میدهد که اگر گفته شود «این فرهنگ از از همه برتر و بالاتر است کلام باطل و نادانی گفته‌ایم» (مقدمه - ص سیزده). جای دیگر اظهار میکند: «این فکر بسیار کودکانه است که انسان چنان تصور کند که علم با یونان آغاز کرده است؛ بر «معجزه» یونان هزاران سال کار مصر و بین‌النهرین و احتمالاً سرزمین‌های دیگر مقدم بوده است، و علم یونان بیشتر جنبه تجدید حیات داشته است تا اختراع» (مقدمه - ص یازده). سارتن خواننده را «به این دو امر - علم شرقی از یک طرف و خرافه پرستی یونانی از طرف دیگر» (مقدمه - ص دوازده) توجه میدهد. به عقیده او پیشرفت علم در یونان با مبارزه با خرافات ملازمه داشته است. از این رو به «ضرورت آگاهی بر موهومات یونان» تکیه میکند.

غیر متکی بر عقل و استدلال مردم یونان پیدا شده البته اهمیت و ارزش این علم بیشتر میشود. (مقدمه - یازده). سارتن جستجوی حقیقت را تنها هدف علم میداند. «حقیقت بخودی خود کافی است و هرگز نمیتوان آنرا محکوم چیز دیگری ساخت. هر وقت حقیقت در زیر فرمان چیز دیگری، هر اندازه هم بزرگ باشد (مانند مذهب) قرار گیرد غیر-خالص و ناپاک خواهد شد». (مقدمه سیزده) با این همه علم را یک پدیده اجتماعی می‌شمارد. «کوشش مادر آن است که تکامل علم و حکمت را در زمینه‌های اجتماعی آن پیدا کنیم، چه در خارج این زمینه حقیقت و واقعیتی وجود ندارد. علم هرگز نمیتواند در یک خلاء اجتماعی رشد کند.» (مقدمه - یازده)

اما گذشته از این، خود متن کتاب نمودار جالب و شیرینی از سیر تکاملی علوم ریاضی و پزشکی و تاریخ و فلسفه و غیره است، که در آن به اقتضای کلام از کارها و دست-آورده‌های اقوام مختلف باستان یاد شده، ولی در باره یونان یا تفصیل بسیار بیشتری سخن رفته است، و از چین و هند هم تقریباً چیزی گفته نشده است. و این امر خواننده را تشنه اطلاعات مشبع‌تری از سیر علم در این دو کشور وسیع که هر یک در قله‌ای از تمدن بشری جای داشته‌اند باقی می‌گذارد.

ترجمه کتاب بسیار پاکیزه و روان است و چاپ آن نیز با ظرافت و دقت و زیبایی کم‌نظیری انجام گرفته است. ولی، ناگفته نباید گذاشت که با همه این مزایا قیمت پانصد ریال گران است و این کتاب نفیس را از دسترس غالب طالبان دانش دور نگه میدارد.

ماصمیمانه این موفقیت را به آقای احمد آرام مترجم فاضل کتاب تبریک می‌گوییم.

«علم یونانی پیروزی توجه به عقل و استدلال را نشان میدهد. و اگر انسان متوجه این نکته باشد که چنین علمی علیرغم معتقدات